

سیمای دوست در آینه غزلیات سعدی

عباس زاده^۱

چکیده

دوست در زبان و ادب پارسی از واژه‌های زیبا و دلنشین است و هیچ‌گونه گزینده و نویسنده‌ای بی‌نام و یاد دوست قلم بر روی کاغذ نبرده است؛ در این میان سعدی از قافله سالاران این عرصه، بیشتر از همه در این میدان گوی و چوگانی به هم زده است. سعدی با دوست مضامینی متنوع و متلون پرداخته است که از آن جمله می‌توان به «وفای به عهد»، «فراموش نکردن دوستان»، «پیغام به دوست با باد صبا»، «سوگند به دوست» و مضامینی از این دست اشاره کرد. شیوه تحقیق در این مقاله به صورت توصیفی-تحلیلی بوده و مطالب مستخرج از غزلیات سعدی متناسب با موضوعات تحقیق دسته‌بندی و تحلیل شده است. نتیجه‌ای که از این مقاله حاصل شد این است که سعدی دوست را عمدتاً در معنی و مفهوم یار و معشوق و گاهی در معنی رفیق و همدم و به ندرت در مفهوم خداوند و آفریدگار به کار برده است. سعدی در غزلیاتش مفاهیم مربوط به دوست را آن‌چنان با کلمات خوش‌آهنگ و تعبیرات لطیف گنجانده است که دل‌خاص و عام را با لذت مستانه کلامش می‌فریبد.

واژگان کلیدی: سعدی، غزل، دوست، وفای به عهد، سوگند، فراق.

۱. مقدمه:

غزل در ادب پارسی از گونه‌های شعر غنایی و یکی از قالب‌های ممتاز شعر سنتی محسوب می‌شود که در آن شاعر به گونه‌ای حسب حالی به بیان عشق و حالت‌های عاشق و معشوق می‌پردازد، بدیهی است که

^۱. گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد خوی، دانشگاه آزاد اسلامی، خوی، ایران

چنین شعری مبتنی بر تبلور عواطف و احساسات قلبی گوینده است؛ سعی شاعر بر این است که با زبانی گرم و کلماتی نرم و خوش آهنگ و تعبیرات لطیف دل خواننده را بفریبد و بر باید. در این میان غزلیات سعدی تافته‌ای جدا بافته است هم از نظر زبان ساده و دلنشین و هم از نظر ترکیبات لطیف و استوار. اعجاز سخن سعدی در آن است که همه با آن مانوسند و آن را در می‌یابند و از آن لذت مضاعف می‌برند؛ به عبارت دیگر سخن سعدی را عوام درک می‌کنند و خواص می‌ستایند. سعدی شیوا و شیرین سخن می‌گوید؛ به طوری که پایگاه سخنش و شاهباز بیانش از آسمان فصاحت و اوج بلاغت فرو نمی‌افتد و پر نمی‌اندازد، آنچنان که خودش به کمال سخنش آگاه و بر شهرت کلامش در گستره عالم واقف است، «همه گویند ولی گفته سعدی دگر است!» او در دیباچه گلستان به این شهرت عالمگیرش اشاره می‌کند: "ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رقعہ منشاتش که چون کاغذ زر می‌برند...» (سعدی، ۱۳۶۸: ۵۱) و همه این‌ها سندی محکم بر کمال فضل و بلاغت اوست.

علامه همایی در تعریف غزل آورده‌اند: «غزل در اصطلاح شعرای فارسی اشعاری است بر یک وزن و قافیت با مطلع مصرع که حد معمول متوسط مابین پنج تا دوازده بیت باشد... کلمه غزل در اصل لغت به معنی عشق بازی و حدیث عشق و عاشقی کردن است و چون این نوع شعر بیشتر مشتمل بر سخنان عاشقانه است آن را غزل نامیده‌اند.» (همایی، ۱۳۶۸: ۱۲۴)

غزل یکی از اصیل‌ترین و قدیمی‌ترین اشکال شعر فارسی است؛ «غزل سرگذشت دل است؛ انسان عشق می‌ورزد، زیبایی او را به وجد می‌آورد، آرزوها به رنگ‌های گوناگون بر وی ظاهر می‌شوند، امیدهای انجام نیافته او را رنج می‌دهند... به همین ترتیب مشاعر گوناگون در اندرون وی غوغایی برمی‌انگیزند و تعقل و خویشتن داری را زبون و بیچاره می‌کنند؛ غزل شرح این ماجراهای روح و ترسیم صورت این عواطف است.» (دشتی، ۱۳۸۰: ۳۴۳)

البته غزل مضامین متنوعی دارد و تنهابه عشق و عاشقی نمی‌پردازد: «مجموعه افکار غنایی، عاشقانه، معانی عرفانی، فلسفی، اجتماعی و اخلاقی، عبرت، ایثار، فداکاری، خداجویی و حق طلبی در غزل آمده است، محرک شاعر در غزل، احساسات و عواطف اوست.» (رستگار فسایی، ۱۳۸۰: ۵۱۵)

غزل سعدی عاری از عیوب فصاحت و بلاغت کلمه و کلام است، از تنافر اجتناب می‌کند، کلمات کهنه و غیرمستعمل را در غزل نمی‌آورد، در تشبیه اعتدال را رعایت می‌کند، کلامش از تعقید لفظی و معنوی تهی است، همه این‌ها دست در دست هم داده سخن او را دلنشین می‌کنند.

اکثر غزل‌های سعدی رنگ و بوی عاشقانه دارد و همه او را پرچمدار غزل عاشقانه می‌دانند، ولی غزلیات سعدی از اطوار عارفانه و سلوک عاشقانه هم کاملاً خالی نیست. «با آنکه اکثر این غزل‌ها رنگ عاشقانه دارد و رندی و مستی و خرابات را در مفهوم ظاهر متداول این الفاظ تصویر می‌کند، بسیاری از آنها نیز از چاشنی عرفان خالی نیست. عاشقانه‌هایش از ذوق و نکته دانی و شرم و پاکدامنی لبریز است و جز به ندرت به شعر کامجویی خالص تبدیل نمی‌شود. عرفانش معتدل‌ترین، بی‌ریاترین و عملی‌ترین نمونه عرفان است.» (زرین‌کوب، ۱۳۷۹: ۱۱۳)

آقای موحد غزلیات سعدی را به سه دسته تقسیم می‌کند:

۱- غزل‌های عاشقانه

۲- غزل‌های عارفانه

۳- غزل‌های پند آموز

در توصیف غزل‌های عارفانه سعدی می‌نویسند: «در غزل‌های عارفانه سعدی از عشق به معنای وسیع‌تر سخن می‌رود؛ این نوع اشعار سعدی هم احساس مذهبی فراگیر و پهناور و هم با عشق انسانی پیوندی ناگزیر دارد.» (موحد، ۱۳۷۳: ۹۹-۹۸)

یکی دیگر از ویژگی‌های بارز غزلیات سعدی انسجام و اتحاد مفهوم غزل از مطلع تا مقطع است. عده‌ای بر این باورند که هر بیت غزل معنی مستقلی دارد و ربطی به بیت قبلی و بعدی ندارد؛ «در شعر

سستی ما واحد شکل و معنی اغلب بیت است نه تمام یک شعر یا غزل اما سعدی از شاعران انگشت شماری است که غزل‌های عاشقانه او اغلب از مطلع تا به مقطع عاشقانه می‌ماند.» (همان: ۹۱) همه زیبایی‌هایی که درباره غزل گفته‌اند در سخن سعدی و به ویژه در غزلیاتش هست، اما اعجاز سخن سعدی همه این نیست و فراتر از بیان است؛ همان لطیفه و دقیقه‌ای است که می‌توان حس کرد و دریافت ولی نمی‌توان بیان کرد و بر زبان آورد. «روشن است که بررسی زبان غزل سرایی چون سعدی و نمایش سرّ قوّت تعبیرهای غنایی او کار دشواری است و نمی‌توان برای بازنمودن سحر سخن او موازین معینی به دست داد.» (صبور، ۱۳۸۴: ۳۶۸)

غزلیات سعدی گلستان رنگارنگی از مضامین است که شاعر با استادی هرچه تمامتر در میان ابیاتش گنجانده است و گاهی برای یک مضمون رنگ‌های مختلف زده و لباس‌های متلونی پوشانده است که خواننده از هر منظری بدان نگاه بیندازد، لذتی دوچندان می‌برد؛ در این میان مضمون دوست و آنچه که مربوط به اوست بسیار چشمگیر و با بسامد بالایی در خلال مضامین مختلف و موضوعات رنگارنگ جا خوش کرده است. سعدی بیش از ده غزل با ردیف دوست و ترکیباتش دارد که ارزش و اهمیت این واژه و این موضوع را بیش از پیش برجسته می‌کند: خیال دوست، جمال و کمال دوست، وفا و صفای دوست، غم فراق دوست، سوگند بر دوست، همه و همه موضوعاتی هستند که به کرات در میان ابیات غزل سعدی پرنقش و رنگین به چشم می‌خورند و ناخودآگاه حواس خواننده را به سوی خود جلب و جذب می‌کنند؛ به همین دلیل نگارنده در این مقاله به سیمای دوست در آینه غزلیات سعدی نگاهی نه چندان گذرا که عمیق و دقیق انداخت تا به باغ سخن سعدی از زاویه‌ای دیگر نگاهی دیگر انداخته شود.

مضامین دوست در غزلیات سعدی آنچنان متنوع است که بیان همه آنها در این مقال نمی‌گنجد و از سوی دیگر چشم پوشیدن از این مناظر زیبا را هم دل رضا نمی‌دهد و به نوعی باید درنگ کرد و خیره شد و لذت برد؛ بنابراین برخی از این موضوعات به تفصیل بررسی شد و به بعضی دیگر تا آنجا که مجال سخن بود گذری کردیم و نظری انداختیم.

در ابیات گلچین شده، سعدی آنچنان با اشتیاق و شور از دوست یاد می‌کند که دل هر خواننده‌ای را مسحور و گرفتار خود می‌گرداند: «سعدی کاملاً معانی خود را در هاله‌هایی از سوز و گداز و لطافت به کار می‌برد به طوری که به شدت در دل نفوذ می‌کند و خواننده را تحت تاثیر قرار می‌دهد.» (شمیسا، ۱۳۶۲: ۸۱)

پیشینه تحقیق

درباره سعدی و آثار منظوم و منثورش فراوان سخن گفته‌اند و نوشته‌اند و خواننده‌ایم و صدها کتاب و مقاله درباره سعدی و سخنش می‌توان در کتابخانه‌ها پیدا کرد، اما موضوع این مقاله کاملاً بکر و تازه است در هیچ نوشته‌ای سخنی مربوط به دوست از نگاه سعدی به ویژه در غزلیات وجود ندارد. آنچه که سعدی در آثارش، بوستان و گلستان و غزلیات درباره دوست و دوستی گفته است هم از نظر اجتماعی و تربیتی و هم از جایگاه ادبی و احساسی بسیار والا و ارزشمند است که هر خواننده مجذوب سحر سخن، بیان و معانی کلام سعدی می‌شود. محققان و بزرگان ما هیچ کدام از این زاویه به آثار سعدی به ویژه غزلیاتش نگاه نکرده‌اند؛ بنابراین هیچ مقاله یا کتابی در زمینه دوست و دوستی در غزلیات سعدی نمی‌توان یافت. نگارنده در این مورد به هیچ منبع و مأخذی الا خود غزلیات سعدی اشاره نمی‌کند و از آوردن منابع متعددی که درباره سعدی و آثارش نوشته‌اند، خودداری می‌کند و پیشینه تحقیق را بدون ماخذ می‌گذارد.

روش تحقیق

شیوه تحقیق در این مقاله به صورت کتابخانه‌ای است؛ نخست غزلیات سعدی بیت به بیت مورد مطالعه قرار گرفت و متناسب با موضوع فیش برداری شد؛ آنگاه فیش‌هایی را که به یک موضوع از مضامین دوست و دوستی اشاره داشتند در یک زیر مجموعه گنجانده شدند؛ سپس هر یک از ابیات و غزلیات مربوط متناسب با موضوع به روش توصیفی-تحلیلی تفسیر شدند و بدین ترتیب مقاله شکل

حاضر را به خود گرفت. بدیهی است که در میان ابیات شاهد و تحلیل‌ها سخنانی از نوشته‌های صاحب نظران برای اثبات مدعا آورده شد.

متن مقاله

در بین تمامی انسان‌ها پیوستگی و دلبستگی‌هایی وجود دارد. گاهی این پیوستگی‌ها سودجویانه و مصلحتی است و گاهی ارتباط عاطفی فراتر از فواید مادی و دنیوی، پرتوی از معنویت و پاکی توام با خلوص نیت در درون این روابط چشم‌ها را خیره می‌کند. طرفین چنین رابطه‌ی معنوی و پیوستگی عمیق را در اصطلاح «دوست» می‌نامند. بدیهی است که دوری گزیدن از هم نوع در این دنیای ارتباطات نه مقدور است و نه عقلانی؛ هیچکس نمی‌تواند انزوا و گوشه‌گیری را که نشانه خودمحوری، خودخواهی و تکبر است بر انسان‌های دیگر تحمیل کند و بدین ترتیب خلوص نیت و معنویت را تحت سیطره‌ی خود درآورد. واژه‌ی دوست در لغت‌نامه معانی از این قبیل دارد: محب، یکدل، یک رنگ، خیرخواه، یار، رفیق، مانوس، آشنا، همدل، آنکه نیک اندیشد و نیک خواهد و مقابل واژه‌ی دشمن است که بد اندیشد و بد خواهد.

دهخدا می‌افزاید: «و این ظاهراً دوست بوده که به معنی چسبیدن و پیوستن به چیزی است... چون دو تن با هم به جان و دل پیوندند هر کدام آن دیگری را دوست باشد و نیز در معنی زیباروی، معشوق، شاهد، آشنا و محبوب آمده است... گاهی همین واژه برای خداوند نیز آمده است.» (دهخدا، زیر واژه‌ی دوست)

برای هر کسی لازم است که دوستان خوب و زیادی بر خود برگزیند؛ چرا که گفته‌اند هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار. دوستی هم نیاز عاطفی انسان‌هاست و هم ضرورت اجتماعی و عامل همبستگی افراد. وجود دوستان می‌تواند پیمودن مسیر دشوار و پرفراز و نشیب زندگی را قابل تحمل کند و از اندازه دردناکی آن بکاهد و همچنین ارشاد و دستگیری‌های دوستان توفیق دستیابی به مقصود را بیش

از پیش فراهم می‌سازد و پشتوانه‌ای بسیار ارزشمند به حساب می‌آید. جذب کردن دیگران و پیوند برقرار کردن بین سایرین نوعی خردورزی و هنرمندی محسوب می‌شود؛ چرا که این کار از عهده هر کسی برنمی‌آید تا با دیگران به‌جوشد و به‌کوشد تا صمیمیت و یک دلی ایجاد کند. حضرت علی (ع) می‌فرماید: «التودد نصف العقل جلب دوستی نیمی از خرد است.» و نیز از آن حضرت است که «فقد الاحبه غربه». (بابازاده، ۱۳۷۴: ۵۱)

پیدا کردن دوست هنرمندی است و نگه داشتنش خردمندی. انسان نباید دوستانی را که به زحمت و در سالیان سال به دست آورده است با سهل‌انگاری و بی‌اعتنایی از دست بدهد؛ چرا که از دست دادن دوستان، تاریکی وحشت‌آور و غربت روح است. عاجزترین افراد کسانی هستند که در کسب دوستی همتی به خرج نمی‌دهند و ناتوان‌تر از آن کسانی هستند که با وجود گرفتن دوستان نتوانند آنها را نگه دارند. عنصرالمعالی خطاب به فرزندش می‌گوید: «دوست را زود دشمن توان کرد، اما دشمن را دوست گردانیدن مشکل بود که آن کار کودکان است و این کار پیران عاقل بود.» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۴: ۱۰۶)

بدیهی است که دوستی یک رابطه اکتسابی است که در پی تکرار تجارب مشترک آن افراد پدید می‌آید و حتی ممکن است میان اشخاص تفاوت‌های فرهنگی و قومیتی وجود داشته باشد، ولی پاره‌ای ویژگی‌های مشترک این افراد را به هم پیوند می‌زند. هدف از پیوند دوستی در ادوار مختلف زندگی متفاوت است و نیز اشخاص مختلف اهداف متفاوتی را از دوستی‌ها دنبال می‌کنند. به‌طور کلی دوستی‌ها بر محور اجتماعی بودن شخصیت انسان‌ها و در واقع گسترش روابط اجتماعی نوع بشر تأکید دارد. آنچه دربارهٔ دوست و دوستی در کتب و مقالات آمده است قریب به اتفاق در باب رفاقت‌های اجتماعی است، اما نگاه ما در این نوشته یک نگاه ادبی، عاشقانه و عارفانه است.

غزلیات سعدی اغلب عاشقانه است و نگاه سعدی نیز به دوست بیشتر از همین منظر است. از غزلیات سعدی می‌توان برای واژه دوست مفاهیم زیر را استخراج کرد:

۱- دو ست در اکثر موارد که سعدی در اثنای غزلیاتش آورده در معنی معشوق، شاهد و محبوب است.

۲- به ندرت از دوست در غزلیات سعدی مفهوم رفیق و همدل استنباط می‌شود.

۳- در مواردی انگشت شمار دوست در غزلیات سعدی می‌تواند خداوند و آفریدگار باشد.

اما آنچه که در اکثر غزلیات سعدی استعمال شده همان مورد اول است با مضامینی بسیار متنوع و متلون. مضامینی که عمدتاً سعدی دربارهٔ دو ست بدان‌ها پرداخته است عبارتند از: توصیف زیبایی‌های دوست، شکوه از بی‌وفایی دوست، سوگند به دوستی، ارزش دوست، رازداری، غم فراق دوست، انتظار دوست و... همچنین شاعرپاره‌ای از اصطلاحات عرفانی را در حکایت دوستان بسیار زیبا و مؤثر در خلال ابیات گنجانده است. سعدی برای دوست ملاک و معیارهایی دارد که با فراهم آمدن آنها ارکان و شالوده دوستی از استحکام لازم برخوردار خواهد بود و برعکس اگر به خلاف آن معیارها و سنجه‌ها اتفاق بیفتد، مسلماً دوستی سخت سست بنیاد خواهد بود.

دوستی‌های بین مردم با روابط اجتماعی پدید می‌آید؛ به عبارت دیگر این نوع دوستی‌ها ساختنی است و مائده آسمانی نیست که در یک لحظه و ناگهانی بر خلاق فرود آید ولی دوستی که سعدی در غزلیاتش توصیف می‌کند مادرزادی است که «با شیر اندرون شد و با جان به در رود». اگر دوستی‌های بیرون زمینه می‌خواهد و متقابل است، دوستی سعدی یک طرفه است، حتی اگر دوستش به او بی‌اعتنا باشد و ترک یا تحقیرش کند. فراتر از این‌ها اگر او را بی‌جرم و جنایتی بکشد، باز تسلیم از آن سعدی و فرمان از آن دوست است. دوستی‌های سعدی بر اساس انتفاع طرفین و یا خدمات متقابل نیست که بازاری باشد و تجارتمندی؛ یعنی برای کسب سود و یا دفع ضرر نیست بلکه دوستی سعدی اگر سراسر ضرر و تماماً زیان باشد، سعدی آن را به جان و دل می‌خرد.

وفای به عهد

خلف وعده را گناهی شمرده‌اند که هیچ کفاره‌ای ندارد؛ چرا که پیمان شکنی اعتماد دو ستان را نسبت به هم سست می‌گرداند و می‌شکند. اعتماد کبوتر نیست که اگر از گو شه بامی پرید، بار دیگر برگردد و بنشیند بلکه چون شیشه‌ای است که اگر شکسته شود، ترمیم آن ناممکن است. کسی که به عهد خود وفا نمی‌کند بر دوستی او اعتمادی نیست. سعدی در دوستی وفادار است و بر سر پیمانش استوار می‌ایستد. اگر دوستش پیمان شکنی می‌کند و پشت به عهد دیرین می‌زند و درخت دوستی را از بیخ و بن بر می‌کند، صندوق مهر سعدی بر همان مهر و نشان است که بود:

کس نگذشت در دلم تا تو به خاطر منی	یک نفس از درون من خیمه به در می‌زنی
مهر گیاه عهد من تازه‌تر است هر زمان	گر تو درخت دوستی از بن و بیخ برکنی
چون تو بدیع صورتی بی‌سبب کدورتی	عهد وفای دوستان حیف بود که بشکنی

(غ: ۶۰۶)

اگر دیگران هر لحظه و هر آن دو ستانی نامهربان و مهربان برمی‌گزینند و هر روز خاطر با یکی دارند، سعدی دل در گرو دل‌داده خویش دارد و در دوستی ثابت قدم است:

گیرند مردم دوستان نامهربان و مهربان	هر روز خاطر با یکی ما خود یکی داریم و بس
-------------------------------------	--

(غ: ۳۱۷)

سعدی در وفای به عهد خویش و عظم عالم شهر را نمی‌شنود و توبه پیر محله را می‌شکند که این چه نصیحتی است که غم عشق دوست را کنار بگذار و از دوست دل بکن؟ اگر در طول عمر خویش حتی یک بار پیمان شکنی کنم مسلّم می‌شود که در دوستی مدعی بیش نیستم و هرچه گفته‌ام گزافه و دروغی بیش نبوده است:

این نه نصیحتی بود کز غم دوست توبه کن
سخت سیه دلی بود آنکه ز دوست برکنم
گر همه عمر بشکنم عهد تو پس درست شد
کاین همه ذکر دوستی لاف دروغ می‌زنم
چند فشانی آستین بر من و روزگار من
دوست رها نمی‌کند مهر گرفته دامنم
(غ: ۴۱۰)

سعدی به دوست خود التماس می‌کند که به علت بیگانگی من، مرا از خود مران؛ زیرا دوستان ناخویشان نیک عهد و خوش پیمان از خویشاوندان پیمان غسل بهترند:

مرا به علت بیگانگی ز خویش مران
که دوستان و فادار بهتر از خویشند
(غ: ۲۳۶)

اگر چه سعدی در سخن هیچ وقت معنی رافدای لفظ نمی‌کند و در شعر به دنبال آرایه‌پردازی و تصنع نیست، گاهی ناخواسته در ابیات واژه‌هایی کنار هم می‌نشینند و آرایه‌هایی بدیع پدید می‌آورند که لفظ و معنا را هم زمان آراسته و زیبا جلوه می‌دهند و سخن را به دل می‌نشانند. در این بیت میان دو واژه «خویش و خویش» جناس تام وجود دارد؛ خویش در مصراع اول به معنی خود و در مصراع دوم به معنی خویشاوند آمده است.

سعدی از بی‌وفایی و سست پیمانی دوست سنگین دل و نامهربان در عجب است و می‌گوید اگر دوستی تو با ما همین بود ما همچنان به پیمان دوستی وفاداریم؛ آنگاه شتربان را مخاطب می‌سازد که لحظه‌ای درنگ کن و مهار کاروان را بکش که این واپسین فرصت دوران وصال است. در پایان خطاب نفس می‌کند که ای سعدی پاداش وفای ما غدر و پیمان شکنی بود:

زهی اندک و فای سست پیمان
که آن سنگین دل نامهربان است
تو را گر دوستی با ما همین بود
و فای ما و عهد ما همان است
بدار ای ساربان آخر زمانی
که عهد وصال را آخر زمان است

و فا کردیم و با ما غدر کردند پرو سعدی که این پادشاه آن است

(غ: ۸۱)

از ویژگی‌های خوب رویان بی‌وفایی است و پیمان شکنی؛ و سعدی خود بر این امر کاملاً واقف است، اما نمی‌تواند از دوست دل بگیرد:

دل خویش را بگفتم چو تو دوست می‌گرفتم نه عجب که خوب رویان بکنند بی‌وفایی

(غ: ۵۰۸)

و غزلی را با همین مضمون بی‌وفایی شروع می‌کند و از دوست گله می‌آغازد که پیمان شکنی خلاف دوستی است؛ تویی هیچ دلیلی از من آورده شدی در حالی که کوچک‌ترین گناهی از من سر نزده بود؛ با وجود همه این ستم‌ها من از تو خشنودم! این که خود جفا و ستم می‌کنی ولی جرم دوستان را می‌بینی تنها شیوه‌ای است که تو در جهان بنا کرده‌ای!

دیدی که وفا به جا نیاوردی	رفتگی و خلاف دوستی کردی
بی‌چاره گیم به چیز نگرفتی	در مانند گیم به هیچ نشامردی
من با همه جوری ز تو خوشنودم	تو بی‌گناهی ز من بیازردی
خود کردن و جرم دوستان دیدن	رسمی است که در جهان تو آورده‌ای

(غ: ۵۳۴)

در مرام سعدی دوست می‌تواند بی‌هیچ گناهی و جرمی دوست را بکشد ولی پیمان دوستی شایسته شکستن نیست:

گیرم که برکنی دل سنگین ز مهر من	مهر از دلم چگونگی توانی که برکنی
حکم آن توست گر بکشی بی‌گناه ولیک	عهد وفای دوست نشاید که بشکنی

(غ: ۶۰۲)

پیغام به دوست با باد صبا

باد در ادب پارسی به پیغامبری و پیغام‌آوری شهره است و تمام گویندگان به گونه‌ای باد (باد صبا یا نسیم) را مخاطب خویش ساخته و درد دل‌های خود را با باد در میان می‌گذارند و با گریه و زاری، ملتسانه از باد می‌خواهند تا پیغام آنان را به آشنایان خود برساند. باد صبا «بادی که از مشرق آید در فصل بهار؛ بادی است که از زیر عرش می‌خیزد و آن به وقت صبح می‌وزد. بادی لطیف و خنک است، نسیمی خوش دارد و گل‌ها از آن بشکفتد و عاشقان راز با او گویند. صبا نفحات رحمانیه است که از جانب مشرق روحانیت می‌آید... و ناظر است بر حدیث شریف نُصْرَتُ بِالصَّبَا وَ اَهْلَکُ قَوْمِ عَادٍ بِالذَّبُورِ» (گوه‌رین، ج ۶، ۱۳۶۲: ۱۳۲)

شیخ اجل نیز از شیفتگان دیدار دوست و از مشتاقان گفتار او ست. از آنجا که پیوند وصال به شمشیر فراق بریده شده است و دست وی از دامن دوست کوتاه گشته، ناگزیر چنگ بر دامن باد صبا زده و احوال یار آشنا را از باد می‌جوید. سعدی باد صبا را قافله شب و مرغ سلیمان خطاب می‌کند و می‌پرسد: آیا دوست هنوز بر سر خشم است یا سخنی از آشتی می‌رود؟ آیا «با قدم خوف روم یا رجا؟»

ای نفس خرم باد صبا	از بریار آمده‌ای مرحبا
قافله شب چه شنیدی ز صبح؟	مرغ سلیمان چه خبر از سببا؟
بار دگر گر به سر کوی دوست	بگذری ای پیک نسیم صبا،
گو: رمقی بیش نماند از ضعیف	چند کند صورت بی جان بقا؟

(غ: ۲)

سعدی در ادامه پیغام خویش از بی‌وفایی و پیمان شکنی دوست گله‌ها می‌کند ولی همچنان امیدوار است که اگر وصال دست دهد با صلح و آشتی ماجرا به سر آید و ریشه بدگمانی و چون و چراها خشکیده شود:

لیکن اگر دور و صالی رسد صلح فراموش کند ماجرا
دوست نباشد به حقیقت که او دوست فراموش کند در بلا

(غ: ۲)

ماجرا و ماجرا گفتن «یکی از آداب صوفیانه است که عبارتست از مرا سمی که دو سالک یا دو صوفی خانقاهی که بینشان کدورتی رفته است و از هم دل گیرند؛ طی مراسمی ابتدا گلایه دوستانه و سپس آشتی کنند...» (خرمشاهی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۱۸۱) در بیت دوم غزل، دوست در معنی حقیقی خود یعنی رفیق و همدم بکار رفته است.

سعدی در غزلی دیگر هنگام خنده صبح با چشمی گریان از دم صبح مقدم دوست را جويا می شود و آنگاه نسیم سحری را که تنها محرم دل خویش و رازدار دوست است، مخاطب ساخته بدو می سپارد که به دوست بگو به مراد دل دشمنان، یاران خویش را ترک نکن؛ زیرا تو با این کار دل دشمنان را شاد می گردانی:

ای نسیم سحر! از من به دل آرام بگوی که کسی جز تو ندانم که بود محرم دوست
گو: کم یار برای دل اغیار مگیر دشمن این نیک پسندد که توگیری کم دوست

(غ: ۹۹)

سپس بلافاصله از گفتار خویش عدول کرده و سخن خویش را پس می گیرد و از باد صبا می خواهد که حال خسته و زار و ناتوان او را به دوست باز نگوید؛ چرا که سعدی نمی خواهد با این پیغام، غبار ملالی بر دل خرم دوست بنشانند و اوقات او را تلخ گردانند:

نی نی ای باد مرو، حال من خسته مگوی تا غباری نشیند به دل خرم دوست
هرکسی را غم خویش است و دل سعدی را همه وقتی غم آن تا چه کند با غم دوست

(غ: ۹۹)

سعدی در غزلی دیگر هر باد را که از کوی دوست گذشته و خود را به بوی روضه بستان بهشت سرشته است، همچون خود، دل داده روی دوست می شمارد و سرگردانی باد را ناشی از شیفتگی و آشفتگی

او می‌داند که دیوانه وار از عشق روی یار سر بر در و دیوار می‌کوبد و نالان و دوان بر دشت و صحرا سر نهاده است و این حسن تعلیلی بسیار زیبا در بیان علت سرگردانی باد است؛ چرا که دلیل سرگردانی باد را دلدادگی و دیوانگی او به سبب عشق روی یار می‌داند:

ای باد که بر خاک در دوست گذشتی	پندار مت از روضه بسـتان بهشتی
دور از سببی نیست که شوریده سودا	هر لحظه چو دیوا نه دوان بردرودشتی
باری مگرت بر رخ جانان نظر افتاد	سرگشته چو من در همه آفاق بگشتی

(غ: ۵۲۷)

سعدی بادی را که از خاک کوی دوست می‌گذرد و پیغام دوست دارد، معطر و معنبر به بوی روضه رضوان و بهشت جاودان می‌داند؛ همچنان که در ابیات فوق آمد؛ و نیز در غزلی گوید:

ای باد بامدادی خوش می‌روی به شادی	پیوند روح کردی پیغام دوست دادی
بر بوستان گذشتی باد بهشت بودی	شاد آمدی و خرم فرخنده بخت بادی

(غ: ۵۳۳)

به یاد دوست بودن

دوستان حقیقی و راستین در هر حال و در هر مکانی، در غم و شادی به یاد دوستان خویش هستند و فراموشی دوستان را دور از طریق دوستی می‌دانند. کسانی هستند که در ناز و نعمت و در فراخی و آسایش لاف دوستی و برادرخواندگی می‌زنند اما اگر احیاناً تلخی و دشواری برای دوست پدید آید، دیگر خبری و اثری از آنان نیست. سعدی در پیمودن طریق وفاداری سنگ تمام می‌گذارد و اعتقادش بر این است که اگر دست مرگ گریبان او را نگیرد، دست از دامن دوست برنمی‌دارد و کسی را که دوستش را در سختی و بلا بی‌پناه و تنها می‌گذارد، دوست نمی‌شمارد:

دوست نباشد به حقیقت که او دوست فراموش کند در بلا

(غ: ۲)

سعدي کسی را که هر بامداد نزد یاری و هر شامگاه پیش نگاری است و عشقی تازه در سر دارد و معشوقی تازه در بر، او را در دوستی استوار نمی‌بیند و معتقد است چنین کسی تا زمانی با تو دوستی می‌ورزد که تو را مکتبی و توانگری هست؛ چنین فردی هر کجا طعمه‌ای باشد، مگس وار گرد شیرینی می‌گردد؛ ادعاهای او پوچ و بیهوده است، همچون طبل غازی است بلندآواز و میان تهی.

هر که هر بامداد پیش کسی است	هر شبانگاه در سرش هوسی است
دل منه بر وفای صحبت او	کانچنان را حریف چون تو بسی است
مهربانی و دوستی ورزد	تا تو را مکتبی و دسترسی است
هر کجا بینی این چنین کس را	التفاتنی مکن که هیچ کسی است

(غ: ۱۲)

اگر دوست حتی فارغ از حال سعدي باشد، سعدي او را فراموش نمی‌کند و دل از یاد او نمی‌پردازد:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

(غ: ۴)

گله از دوست

در عالم دوستی طرفین باید حرمت همدیگر را داشته باشند و دوستی را امری مقدس بشمارند و حقوق دوستی را رعایت کنند؛ از تحقیر و خوار داشت یکدیگر بپرهیزند؛ در این صورت نهال دوستی روز به روز قد می‌کشد و برافراشته می‌شود و بر زندگی طرفین سایه همایون می‌گسترده و از ثمره طیبه آن هر دو منتفع می‌شوند. احترام گذاشتن به عواطف و احساسات دیگران و زدودن نفرت و کینه از دل‌ها ضامن بقای دوستی تواند بود. دوستی سعدي در غزلیات از لونی دیگر است؛ در اینجا دوستی تسلیم محض در برابر اراده دوست است و ثبات در امر دوستی مستلزم تحمل جفا، عدم شکایت و شکوه و خلاصه

صبوری و بردباری است و اگر غیر از این باشد، دوست مدعی بیش نیست! اگرچه دوست سرگرانی کند و جواب سربالا دهد و تلخ سخن گوید، باید سخنان تلخش را همچون حلوا خورد و خم به ابرو نیاورد. با وجود همه این‌ها گاهی سعدی نیز کاسه صبرش لبریز می‌شود و از دست جفای دوست می‌نالد و از دل نامهربان او فریاد و فغان برمی‌آورد:

ز ضعف طاقت آه هم نماند و ترسم خلق گمان برند که سعدی ز دوست خرسند است

(غ: ۶۰)

یعنی اینکه من ناله نمی‌کنم، از خرسندی نیست بلکه از ضعف، طاقت نالیدن ندارم ولی به جفای دوست را ضعیف نیستم! سعدی از عهد مودتی که از ناحیه دوست شکسته و از زنجیر مهر و وفایی که گسسته، گله دارد؛ اگر چه به خاک پای عزیزان سوگند می‌خورد که به سبب محبت دوست دل از محبت دنیا و آخرت برداشته و در چمن‌زار دل تنها نهال دوستی کاشته است، با وجود همه این‌ها این چنین از ستم و بیداد دوست، زار می‌نالد:

شکست عهدت مودت نگار دل‌بندم برید مهر و وفا یار سست پیوندم

تطاولی که تو کردی به دوستی با من من آن به دشمن خونخوار خویش نپسندم

(غ: ۳۷۷)

سعدی در قبال بی‌اعتنایی دوست و عدم جویای احوالش از دوست گله می‌آغازد که مگر در شهر شما حال دوستان را نمی‌پرسند؟ مگر در ولایتی که تویی وفا نیست؟ (غزل: ۱۹۷) در غزلی دیگر از اینکه دوستش یادی از او نمی‌کند و بی‌تفاوت و بدون التفات از کنارش می‌گذرد، چنین می‌سراید:

جان من! جان من فدای تو باد هیچت از دوستان نیاید یاد

می‌روی و التفات می‌کنی سرو هرگز چنین نرفت آزاد

(غ: ۱۵۴)

در جای دیگر نیز ملتمسانه تقاضای نگاهی را از جانب دوست دارد و اینکه او از دوستان یادی نمی‌کند، حاکی از غرور و نخوت اوست:

آخر نگاهی باز کن وقتی که بر ما بگذری یا کبر منعت می‌کند کز دوستان یادآوری
(غ: ۵۴۲)

آنگاه به طعنه می‌گوید:

معلمت همه شوخی و دلبری آموخت به دوستیت وصیت نکرد و دلداری
(غ: ۵۶۲)

و یا:

به حسن دلبر من هیچ در نمی‌بايد جزاین دقیقه که با دوستان نمی‌بايد
(غ: ۲۷۶)

و گاهی همچون شاعران مداحی که خویشتن را در قبال ممدوح حقیر و خوار می‌داشتند، سعدی نیز در پیش دوست خودش را این چنین خوار و ذلیل می‌کند:

ای که به یاران غار م‌شتغلی دوست کام غم زده‌ای بر در است چون سگ اصحاب غار
(غ: ۲۹۵)

گله‌ها و شکوه‌های این چنینی در میان غزلیات سعدی کم نیست؛ ده‌ها بیت می‌توان با چنین مضامینی از غزلیات وی استخراج کرد. در اینجا فقط به شماره تعدادی از غزلیات سعدی که در آنها شکایت از دوست به چشم می‌خورد، اشاره می‌شود: (غ ۴۸۶، غ ۴۵۶، غ ۵۸۲، غ ۱۰۲، غ ۳۶).

تحمل جفای دوست

با وجود همه مطالبی که نوشته شد، سعدی بردباری و شکیبایی را در برابر بی‌اعتنای دوست سفارش می‌کند و بر این عقیده است که دوست حاکم مطلق است و حکم از آن او است. در جنگ با دوست باید سپر انداخت؛ زیرا می‌توان از دوست زخم خوردن ولی بر دوست شمشیر آختن و تاختن نمی‌توان. به هر حال گزیر و گریزی از دوست نیست و با جور دوست باید سوخت و ساخت:

ما نتوانیم و عشق پنجه در انداختن	قوت او می‌کند بر سر ما تاختن
گر تو به شمشیر و تیر حمله بیاری رواست	چاره ما هیچ نیست جز سپر انداختن
یا بگدازم چو شمع یا بکشندم به صبح	چاره همین بیش نیست سوختن و ساختن
ما سپر انداختیم با تو که در جنگ دوست	زخم توان خورد و تیغ بر نتوان آختن

(غ: ۴۵۶)

دوستی سعدی بیشتر از نوع دلبستگی و وابستگی است؛ به عبارت دیگر شیفتگی و آشفستگی؛ بنابراین او همیشه در برابر دوست کوتاه می‌آید؛ چرا که بدون کوتاه آمدن، بدون گذشت و بدون فداکاری دوستی نمی‌پاید و غیر از این از دوستان نمی‌شاید. دوستی فقط آن نیست که در پریشان حالی و درماندگی دست دوست را بگیرد و یا در حال نیازمندی و حاجت دست بخشش و دهش بازکند؛ دوستی در عالم سعدی تحمل جفای دوستان است و دم برنیاوردن. چنانچه می‌گوید:

صبرم ز روی دوست میسر نمی‌شود	دانی طریق چیست؟ تحمل ز خوی دوست
ناچار هرکه دل به غم روی دوست داد	کارش به هم برآمده باشد چو موی دوست

(غ: ۱۰۶)

دوست سعدی بسیار نفیس و گرانبهاست و چنین گوهر ارزشمندی محال است که به دست فقیری بینوا بیفتد و یا اصولاً سعدی چنین اقبالی ندارد! پس اگر به دست چنین دوستی هلاک شوی، نباید ترک

آستان دوست گفت و جای دیگری رفت؛ باید تسلیم حکم سرنوشت شد. آری سنگ جفای دوستان به هیچ وجه درد آور نیست: ضربُ الحبيبِ زَبیبُ ضربه دوست شیرین است:

عادت بخت من نبود آنچه تو یادم آوری نقد چنین کم اوفتد خاصه به دست مفلسی
گر بک شی کجا روم؟ تن به قضا نهاده‌ام سنگ جفای دوستان درد نمی‌کند بسی
(غ: ۵۸۲)

اگرچه دوست سعدی از چگونگی حال و کار دوستانش فارغ است ولی سعدی هیچ وقت از یاد یاران دل نمی‌پردازد و اساساً در مرام سعدی چنین طریقی قابل سلوک نیست:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را
به دوستی که اگر زهر باشد از دستت چنان به ذوق ارادت خورم که حلوا را
(غ: ۴)

قهر کردن، ترک دوستی، آزار دوست و به‌طور کلی روی گرداندن از دوست در دفتر دوستی سعدی جایی ندارد و در قاموس دوستی سعدی مهربانی هست و تسلیم، وفا هست و صفا، شکیبایی هست و بردباری، خرسندی هست و خوشنودی؛ هر کدام از این واژه‌ها دنیایی از صفا و صمیمیت، صلح و آشتی و شکر و شیرینی در دل خود دارند:

دیگران را تلخ می‌آید شراب جور عشق ما ز دست دوست می‌گیریم و شکر می‌شود
(غ: ۲۷۲)

سعدی سوگند به دوستی می‌خورد که ضربت شمشیر از دست دوست به مزاج و مذاقش چنان خوش می‌نشیند که آهنگ‌های دلنواز موسیقی در گوش شنونده:

به دوستی که ز دست تو ضربت شمشیر چنان موافق طبع آیدم که ضرب اصول
مرا به عاشقی و دوست را به معشوقی چه نسبت است؟ بگوید قاتل و مقتول
(غ: ۳۵۱)

التماس‌های سعدی در برابر جفای دوست بسیار مؤثرتر از گلایه‌های ملایم و محتاطانه او از جور حبیب است. درست است که از فشار فراق و شور اشتیاق آرام می‌نالد، اما خواهش‌ها و تمنّاهای او از دوست دل هر خواننده و شنونده‌ای را به ترحّم و ابرام می‌دارد اگرچه در دل نامهربان و بی‌وفای دوست اثری نمی‌گذارد:

آخر نگاهی به سوی ما کن	دردی به ارادتی دوا کن
بسیار خلاف عهد کردی	آخر به غلط یکی وفا کن
سعدی! چو حریف، ناگزیر است	تن در ده و چشم در قضا کن
زیبا نبود شکایت از دوست	زیبا همه روز گو جفا کن

(ع: ۴۶۷)

سوگند به دوست و دوستی

یکی از مضامین زیبا و دلفریب سعدی در غزلیّاتش سوگند به جان دوست است و زیباتر از آن سوگند خوردن به وفای دوست، خاک پای دوست، چشمان دوست و... است. « سعدی در آثار خود سوگند زیاد به کار برده و همچنان که صنایع بدیعیه و فصاحت و بلاغت و سهل و ممتنع از ویژگی‌های نظم و نثر این استاد عالی قدر است، سوگندان او نیز در نهایت فصاحت و جزالت و سادگی به کار رفته است... در جایی که قسم به جان دوست می‌خورد و به دل و سر و چشمان و جمال و وفای او سوگند یاد می‌کند آنچنان دارای جاذبه خاصی است که با سوگندان دوره‌های پیشین از حیث صلابت و محکمی و غرور و خودپرستی پهلوی می‌زند. (کیانی، ۱۳۷۱: ۳۲)

معمولاً آدمی به جان عزیزترین کسان خود سوگند یاد می‌کند و دوست سعدی از دو عالم عزیزترین کس اوست تا جایی که اگر او را در قیامت مخیر کنند که از میان دوست و نعمت فردوس یکی را برگزیند، بی‌هیچ تردیدی سعدی دوست را انتخاب می‌کند:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

(غ: ۶)

سوگندان سعدی به جان و جمال و وفا و صفای دوست آنچنان از رقت احساسات و دقت کلمات و شفافیت و لطافت لبریز است که هر خواننده‌ای را به تحسین و شگفتی وا می‌دارد؛ مخصوصاً زمانی که سعدی این احساس را با زبانی نرم و گرم و کلماتی خوش آهنگ و تعبیرات رنگارنگ در می‌آمیزد. او در بیتی به دوستی قسم می‌خورد که اگر دوست با دستش زهر دهد آن را با طعم دوستی و چاشنی اخلاص آنچنان می‌خورد که حلوا را می‌خورند:

به دوستی که اگر زهر باشد از دست چنان به ذوق ارادت خورم که حلوا را

(غ: ۴)

سعدی در عشق دوست ثابت قدم است. هیچ وقت از آسیب عشق نمی‌گریزد و اگر احياناً کسی درباره او چنین ادعایی کند، مسلماً تیر گمانش به خطا می‌رود:

که گفت سعدی از آسیب عشق بگریزد؟ به دوستی که غلط می‌برد گمان ای دوست

(غ: ۱۰۴)

کوی دوست برای سعدی از بوستان و گلستان حتی فراتر از آن از روضه رضوان نیز عزیزتر و ارزشمندتر است؛ به سخن دیگر سعدی در کوی دوست پای در گل فرو مانده است. خاک سر کوی دوست آب حیات سعدی است؛ بنابراین جهت اثبات مدعای خود به جان دوست قسم می‌خورد که در جهان جایی به جز کوی دوست به چشمش نمی‌آید:

به جان دوست که در اعتقاد سعدی نیست که در جهان به جز از کوی دوست جایی هست

(غ: ۱۰۹)

شاعر در غزلی زیبا و شورانگیز و از شوق و احساس لبریز قسم خوردن به جان دوست را طریق عزت نمی‌شمارد و از شیوه پاسداشت حرمت بیرون می‌داند؛ پس با اعتقادی راسخ و اعتمادی راستین به

خاک پای دوست قسم یاد می‌کند و آن را سوگندی عظیم می‌شمارد و آنگاه معنی و مفهوم کلامش را با بیت بعدی به صورت موقوف المعانی کمال می‌بخشد:

گر فتم از غم دل راه بوسه تان گیرم کدام سرو به بالای دوست مانند است؟
 قسم به جان تو گفتن طریق عزت نیست به خاک پای تو و آن هم از عظیم سوگند است،
 که با شکستن پیمان و برگرفتن دل هنوز دیده به دیدارت آرزومند است
 (غ: ۶۰)

سر ارادت سعدی پیوسته قرین آستان حضرت دوست است و این اخلاص و ارادت را با سوگندان شدید و غلیظ از دل بر زبان جاری می‌سازد. در غزلی دیگر بی‌قراری و اشتیاق خود را با سوگند خوردن به خداوند و به سراپای دوست ابراز می‌دارد و اضافه می‌کند که دل و جانم فقط به تو مشغول است و اندیشه دشنام دشمنان را ندارم. در بیت بعدی به دو چشم دوست سوگند می‌خورد که چه عنایتی به من داشته باشی و چه نداشته باشی، من تو را دوست دارم و در برابر این دوستی هیچ چشم داشتی به انعام تو ندارم:

به خدا و به سراپای تو کز دوستیت خبر از دشمن و اندیشه زد دشنام نیست
 دوستت دارم اگر لطف کنی ورنکنی به دو چشم تو که چشم از تو به انعام نیست
 (غ: ۱۲۰)

سعدی در غزلی دیگر نیز به خاک پای دوست سوگند می‌خورد و می‌گوید: از وقتی که به دوستی با تو پیوستم از دوستان مجازی و غیر حقیقی همچون دشمنان گسستم و در بیت بعدی قسم خودش را به روی دوست موکد می‌کند که با رفتن تو و ندیدن روی زیبایت از دیدن روی دیگران دیده بربستم. محال است که سعدی از بهشت روی معشوق روی برگرداند و از دیدن دیگران روی در هم نییچد:

به خاک پای تو گفتم که تا تو دوست گرفتم ز دوستان مجازی چو دشمنان برمیدم
 قسم به روی تو گویم از آن زمان که برفتی که هیچ روی ندیدم که روی در نکشیدم
 (غ: ۳۸۱)

سوگند به دوست و دوستی و اعضای بدن و خاک پای دوست یکی از مضامین پربسامد غزلیات سعدی است که اگر همه ابیات شاهد ذکر گردد «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» و سخن به درازا می‌کشد.

ارزش دوست

انسان واقعی باید دوستش را مقدس و بزرگوار بشمارد و همچنان که به مقدسات زندگی خویش ارج و بها می‌دهد، دو ستش را نیز باید محترم بدارد و بر قرب و منزلتش بیفزاید. سعدی بارها و بارها مسجد و محراب و کعبه و بهشت را در برابر دوست نهاده و در دو کفه ترازو قرار داده است و در نهایت در برابر سنگینی مقام دوست، همه مسجد و محراب و مقدسات دیگر را وزنی نهاده است. در پیش سعدی ارزشمندترین و نفیس‌ترین چیزهای دنیا و آخرت درقبال حرمت و عزت دوست پیشیزی نمی‌ارزد و سعدی با گوشه چشمی بدان‌ها نمی‌نگرد. اعتقاد سعدی بر این است که سفر کعبه طولانی و زمان‌بر است و آنکه روی در قبله معنی و کعبه دل دارد و در کنار یار مقیم است هیچ وقت به پیمودن بیابان خشک و بی‌احساس حجاز نمی‌پردازد:

سفر کعبه دراز است و مجاور با دوست روی در قبله معنی به بیابان نرود
 (غ: ۲۶۵)

به نظر می‌رسد که «دوست» در این بیت در معنی معشوق حقیقی باشد. این بیت از غزلی به مطلع زیر است که رنگ و بوی عرفانی دارد:

هر که را باغچه‌ای هست به بستان نرود هر که مجموع نشستست، پریشان نرود

سعدی در مقطع غزلی با مخاطب قرار دادن خود (خطاب نفس) می‌گوید اگر مشتاق دیدار جمال یار هستی، لحظه‌ای درنگ نکن و به سیر و سلوک پرداز و بلاکش باش؛ زیرا برای رسیدن به کعبه جمال دوست از بیابان بی زینهار و صحرای شکیبایی باید گذر کرد:

سعدی اگر طالبی راه رو و رنج بر کعبه دیدار دوست صبر بیابان اوست

(غ: ۹۵)

یکی از زیبا ترین بیت‌های سعدی در غزلیات، بیتی است که در آن سعدی ادعا می‌کند که اگر در روز قیامت مرا مختار کنند که از میان دوست و نعمت فردوس کدام را می‌خواهی؟ بی‌هیچ تردید و درنگی دوست را برمی‌گزینم و از نعمت‌های بهشت صرف نظر می‌کنم:

گرمخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی؟ دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

(غ: ۶)

سعدی در غزلی با ردیف «از دوست» ارادت خالصانه خویش را نسبت به دوست، زیبا و دلنشین بازگو می‌کند و خویشتن خویش را در برابر دوست تسلیم و سرسپرده می‌داند. او معتقد است اگر دوست، تو را به بندگی و صغیری بپذیرد سپاس گزار باش؛ چرا که این پذیرش فضلی کبیر است و اگر دنیا تو را برانگیزد که مهر و محبت از دوست بردار، این سخن سهو را قبول مکن. به جای دوست اگر کل عالم را به تو بخشند، راضی مباش که همه عالم در برابر دوست متاعی حقیر است. دنیا با تمام نعمت‌هایش در کنار نعمت‌های بهشت باز هم نمی‌توانند عاشق نیازمند را از دوست منصرف کنند:

به جای دوست هرچه در جهـان بخشند رضا مده که متاعی بود حقیر از دوست

جهان و هرچه در او هست با نعیم بهشت نه نعمتی است که باز آورد فقیر از دوست

(غ: ۹۶)

در مرام سعدی هرگاه کسی یک لحظه از اوقات هم‌نشینی با دوست را به بهای ملک دو عالم بفروشد، سخت زیان کرده است:

اگر کسی نفسی از زمان صحبت دوست به ملک روی زمین می دهد زهی مغبون

(غ: ۴۷۴)

اگر در برابر چشم عارف را ستین که عشق حقیقی را خوب می فهمد و می شناسد، زیبایی باغ بهشت را به تصویر کشند، سزاوار نیست که چشم از روی زیبای دوست برگیرد:

و گر بهشت مصور کنند عارف را به غیر دوست نشاید که دیده بردارد

(غ: ۱۶۸)

و در بیت زیر شاعر حرف آخرش را درباره بادوست بودن، چنین زیبا و محکم بر زبان می آورد که اگر دو عالم را در برابر یک لحظه چشم از دو ست برداشتن به تو بدهند، قبول نکن؛ چرا که دو عالم ارزش این را ندارد که عاشق یک لحظه از روی دوست غفلت ورزد و دیده بر دوزد:

سعدیا گر به یکدمت بی دوست هر دو عالم دهند مستانش

(غ: ۳۳۱)

نتیجه گیری

غزلیات سعدی گلستانی از مفاهیم رنگارنگ و بوستانی از مضامین بکر و قشنگ است که چشم هر بیننده و دل هر خواننده‌ای را می نوازد و مسحور خود می کند. سیر در این بوستان زیبا و گلستان پرنقش و نگار روحیه هر کس را جلایی و دلش را صفایی دیگر می بخشد. زبان گرم، کلمات نرم، ترکیبات خوشاهنگ و استوار و تعبیرات لطیف و آبدارش همه را می فریبد. فصاحت کلام و شیوایی سخن سعدی است که او را سزاوار عنوان «خدای سخن، افصح المتکلمین و سعدی آخرالزمان» می سازد. سعدی شاعر و نویسنده‌ای جهان دیده، سرد و گرم کشیده و شیرین و تلخ چشیده است؛ بنابراین آنچه که در نوشته‌ها و سروده‌هایش آمده، پر از امثال و حکم و پند و اندرز و عشق و عرفان است.

سعدی سالیان سال به سیر آفاق و انفس پرداخته و کوله باری از تجربیاتش را در میان آثارش آورده است؛ به عبارت دیگر جانش را گذاخته و از آن مضمونی دلنشین ساخته است. یکی از مضامین زیبای وی «بازتاب سیمای دوست در آینه غزلیات» اوست. سعدی آنچنان صمیمی و یک دل با دوست است که دویی در آن نمی‌گنجد و آنچنان خودش را در دریای عشق و محبت دوست غوطه‌ور ساخته که اگر بهشت را با تمام نعمت‌هایش در یک کفه ترازو و دوست را در کفه دیگر قرار دهند بی هیچ تردیدی دوست را برمی‌گزیند و از بهشت و نعمت‌های فردوس چشم پوشی می‌کند. بدیهی است که بی‌وجود دوست، انسان نمی‌تواند در این دنیای ناپایدار و گذار از عهده دشواری‌ها برآید و ایام عمر را به خوشی و شادی بگذراند. مضامینی بسیار متنوع از دوست در غزلیات سعدی می‌توان سراغ گرفت؛ از قبیل پایبندی به عهد و وفا، یاد دوستان، تحمل جفای دوست، شکوه از بی‌وفایی دوست و ناله از فراق دوست، سوگند خوردن به جان و تن و چشم و خاک پای دوست، پیغام به دوست با باد صبا و ده‌ها مضمون دیگر مربوط به دوست را می‌توان در غزلیات سعدی به تماشا نشست.

دوست عمدتاً در غزلیات سعدی در معنی یار، محبوب و معشوق است و گاهی در معنی رفیق و همدم و به ندرت در مفهوم خداوند و آفریدگار به کار رفته است. دوستی سعدی ساختگی نیست بلکه مادرزادی است و با شیر اندرون شده و با جان به در می‌رود. این دوستی بر جلب و جذب منفعت از سوی سعدی نیست. افراد از دوستی اهداف مختلفی را دنبال می‌کنند ولی آنچه سعدی از دوست انتظار دارد، لذت زندگی است و دیگر هیچ. دوستی سعدی رفاقت اجتماعی نیست بلکه عاشقانه، ادبی، عارفانه و صادقانه است و بی‌هیچ چشم داشتی عاشق دوستش است؛ حتی اگر این عشق یک طرفه باشد و دوست نیم‌نگاهی به او نداشته باشد.

منابع و مأخذ:

۱. بابازاده، علی اکبر، (۱۳۷۴)، *آیین دوستی در اسلام*، تهران: بدر، چاپ اول.
۲. خرمشاهی، بهاء الدین، (۱۲۷۱)، *حافظ نامه*، تهران: نشر علمی و فرهنگی، چاپ چهارم
۳. دشتی، علی، (۱۳۸۰)، *در قلمرو سعدی*، تهران: اساطیری، چاپ دوم
۴. دهخدا، علی اکبر، (۱۳۷۳)، *لغتنامه دهخدا*، تهران: دانشگاه تهران، چاپ اول
۵. رستگار فسایی، منصور، (۱۳۸۰)، *انواع شعر فارسی*، شیراز: شیراز
۶. زرین کوب عبدالحسین، (۱۳۷۹)، *حدیث خوش سعدی*، تهران: سخن، چاپ اول
۷. سعدی، مصلح الدین، (۱۳۶۸)، *دیوان غزلیات*، تصحیح خطیب رهبر، خلیل، تهران: سعدی، چاپ سوم.
۸. _____، (۱۳۶۸)، *گلستان*، تصحیح یوسفی، غلامحسین، تهران: خوارزمی، چاپ اول.
۹. شمیسا، سیروس، (۱۳۶۲)، *سیر غزل در شعر فارسی*، تهران: فردوس، چاپ اول.
۱۰. صبور، داریوش، (۱۳۸۴)، *آفاق غزل فارسی*، تهران: زوآر، چاپ دوم.
۱۱. عنصرالمعالی، کیکاووس، (۱۳۶۴) *قابوس نامه*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: نشر علمی و فرهنگی، چاپ سوم.
۱۲. کیانی، حسین، (۱۳۷۱)، *سوگند در زبان و ادب فارسی*، تهران: دانشگاه تهران.
۱۳. گوهرین، صادق، (۱۳۶۲)، *فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی*، ج ۶، تهران: زوآر، چاپ دوم.
۱۴. موحد، ضیاء، (۱۳۷۳)، *سعدی*، تهران: طرح نو، چاپ اول.
۱۵. مینوی، مجتبی، (۱۳۶۷)، *نقد حال*، تهران: خوارزمی، چاپ سوم
۱۶. همایی، جلال الدین، (۱۳۶۸)، *فنون بلاغت و صناعات ادبی*، تهران: هما، چاپ ششم.